

« حکایت بلوچ » ومعہای پیشرفت

حکایت بلوچ

(سیری در احوال اهل بلوچستان، شهرها، دیہا، آب‌ها، کرانہ‌ها)

تألیف: محمود زندمقدم

چاپ اول: ۱۳۷۰ - ۳۹۴ صفحه

ناشر: مؤلف - ۳۰۰ تومان

حکایت بلوچ با پایان‌نامه دکترای آقای زند مقدم^۱ و سایر کتب چاپ شده ایشان^۲ و نیز با گزارش‌های متعدد، یادگار سال‌ها کار در دفتر برنامه‌ریزی و بودجه استان سیستان و بلوچستان، و بعد در مرکز پژوهش‌های خلیج فارس و دریای عمان، و بالاخره در سازمان توسعه سیستان و بلوچستان، فرق دارد^۳ «نه قصد نوشتن رساله‌ای تحقیقی داشتم به رسم اهل مدرسه... نه تاریخ‌نگاری، نه تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی...» (ص ۲ در آمد). در ظاهر (و فقط در ظاهر) حکایت بلوچ به صورت یادداشتهایی پراکنده از چند سفر به خواننده عرضه می‌شود. جلد اول این سفرنامه که پس از شش سال انتظار از زیر چاپ خارج می‌شود مربوط به سه سفر است در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۵. جلد دوم (که گویا زیر چاپ است) و نیز جلد سوم و چهارم به ترتیب گزارش سفرها را ادامه می‌دهند تا سال ۱۳۷۰. با اینهمه، حکایت بلوچ یک سفرنامه عادی نیست. «... آنکه سخن می‌گوید، داستان می‌سراید، حدیث نفس می‌کند، شرح عشق و هجران می‌دهد، گلہ می‌کند... شعر می‌خواند، بلوچ است. قلمزن، کارِ نامه‌نویس جلوی پستخانه را انجام داده است.» (همانجا) گرچه در واقع بیشتر صفحات کتاب نقل قول مستقیم است از افراد بلوچ (سردار، مولوی، شاعر، کدخدا، پیشه‌ور....) و نیز از افراد غیر بلوچ (معلم، کارمند بازنشسته ثبت احوال، دکتر، مدیر مدرسه، سیم کش مخابرات....) ولی نویسنده در همه جا حضور فعال و هنرمندانه دارد و در هر حال انتخاب و بازسازی نقل قول‌ها نه کار یک نامه‌نویس جلوی پستخانه است و نه حتی کار یک خبرنگار حرفه‌ای. پس با توجه به شعری از

حافظ که خود نویسنده در آغاز کتاب آورده:

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
باید با دقت بیشتری دید که این کتاب، اگر سفرنامه است، نامه چگونه سفری می‌تواند
باشد.

حکایت بلوچ در درجه اول یک متن ادبی - علمی است، با سبک و شیوه نگارشی
کاملاً ویژه. به کار بردن فصل در اول جمله (به شیوه زبان عرب^۴) نخست ممکن است قدری
نامأنوس به نظر رسد ولی چیزی از زیبایی متن کم نمی‌کند:

«رسیدیم به چهارراه چه کنیم؟^۵ مرکز شهر زاهدان. قدم به قدم ایستاده بودند مردها،
همه جوان و میانسال. زل زده بودند بعضی به خیابان، مانند پایه‌های فلزی چراغ‌های خاموش
راهنمایی. و عده‌ای دو نفر دونفر، سه نفر سه نفر، پیچ پیچ می‌کردند با هم. سرهاشان نزدیک
یکدیگر، پرسه می‌زدند تک و توکی، خاموش و پاکشان، مثل انزوای اشباح در اسارت
چهارضلعی چهارراه.» (ص ۱۶ و ۱۷).

علاوه بر زیبایی نثر که گهگاه به شعر آزاد نزدیک می‌شود، عبارات، لغات، صفات و
تشبیهات همه طوری به کار گرفته شده که حال و هوای منطقه را به خواننده القاء کند، خواه در
میان طوفان شن قرار گرفته باشیم (ص ۱۳۱) خواه در کنار رود مَرَن کور برای شکار تمساح
(ص ۲۴۳). در تنظیم حوادثی که طی سفر رخ می‌دهد نیز چه از نظر ترکیب انواع مختلف
گفتار (نفل قول، داستان، مکالمه، طنز، شعر، شرح حال، تاریخچه....) چه از نظر بلندی و
کوتاهی مطالب همه جا ظرافت خاصی به کار رفته تا خواننده طی سفر احساس خستگی نکند و
همیشه با موضوعی تازه و جالب روبرو باشد.

از نظر علمی نیز کتاب، خوانِ گسترده‌ای است که زبان‌شناسان، مردم‌شناسان،
جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، قوم‌شناسان، اسطوره‌شناسان و ایران‌شناسان می‌توانند از آن بهره‌ها
گیرند، به ویژه که دو واژه‌نامه فارسی به بلوچی و بلوچی به فارسی در پایان کتاب و یک فهرست
مفصل فصل‌ها (با ذکر جزئیات حوادث و شماره صفحات) راهنمایی است گرانبها برای
خواننده علاقمند. این که مطالب علمی کتاب به صورت مجرد و به فراخور رشته‌های مختلف
فصل‌بندی و جدول‌بندی نشده نباید موجب گمراهی خواننده شود. واقعیات جامعه ذاتاً به هم
پیوسته است و این جامعیت و به هم پیوستگی حکایت بلوچ به متخصصان رشته‌های مختلف
امکان می‌دهد که داده‌ها را خود به دلخواه بازسازی یا طبقه‌بندی کنند. (طرفداران هگل و نیز
پیروان مکتب به کاربردن تئوری کوانتوم‌ها در علوم انسانی از این کتاب لذت خاصی خواهند
برد ولی تکنوکراتهایی که فقط به خواندن مطالب «قالبی» عادت دارند ممکن است نتوانند
ارزش واقعی این کتاب را درک کنند).

حکایت بلوچ نیز روایت عشقی است سی‌ساله، عشق به مردم و فرهنگ بلوچ، و از آن مسیر، عشق به مردم و فرهنگ ایران‌زمین. اما این یک عشق خام یا یک عشق کور از نوع عشق‌های رمانتیک نیست. عشقی است سنجیده و حساب شده از جانب جامعه‌شناسی ورزیده و کارکشته که هر کجا که باید همچون یک زیست‌شناس واقعیات را زیر میکروسکوپ می‌برد یا همچون یک جراح با بیرحمی آن را می‌شکافد. از فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی قوم بلوچ به عنوان «میراث فرهنگی» بت نمی‌سازد. برعکس، علیه تمام حکومت‌هایی که این فجایع را به یادگار گذاشته‌اند ادعای نام‌های تنظیم می‌کند استوار، بدون توسل به شعار دادن و ناسزاگویی یا عوام‌فریبی. حکایت بلوچ در عین حال هشدار است به موقع به همه کسانی که به سرنوشت ایران و تمامیت ارضی آن می‌اندیشند، آنهم در زمانی که تمامی منطقه دستخوش تحولاتی است سریع و غیرقابل پیش‌بینی.

بلوچستان با ۱۵۵ هزار کیلومتر مربع وسعت، نزدیک به چهاربرابر کشور سوئیس است. در حالی که سوئیس کشوری است کوهستانی، بدون امکانات کشاورزی قابل ملاحظه و بدون منابع زیرزمینی فوق‌العاده (و نیز بدون دسترسی به دریا) بلوچستان نه فقط در کنار یکی از زیباترین و غنی‌ترین دریا‌های دنیا قرار گرفته، بلکه از نظر منابع زیرزمینی و امکانات کشاورزی نیز وضع کاملاً امیدبخشی دارد.^۱ با اینهمه، حدود ۷ میلیون شهروندان سوئیس جزء مرفه‌ترین مردمان روی زمین‌اند و نیم میلیون اهالی بلوچستان، به‌رغم درآمدهای افسانه‌ای نفت کشورمان، جزء محروم‌ترین مردم جهان. چرا؟ به گفته شکسپیر: «اینست معما!» و ناگوارتر آن که حکایت بلوچ منحصر به مردم بلوچستان نیست. با مختصر تفاوت‌هایی می‌تواند حکایت مردم سیستان، مکران، لارستان، بخش‌هایی از خوزستان، لرستان، چهارمحال بختیاری، خمسه زنجان، کردستان، آذربایجان شرقی و خراسان جنوبی باشد. اما چون فعلاً بحث در باره بلوچستان است، فرض کنیم به جای نیم میلیون نفر جمعیت کنونی بلوچستان می‌توانستیم نیم میلیون سوئیس (یا سوئدی یا آلمانی....) در آنجا سکنی دهیم. آیا تردیدی هست که پس از سی یا چهل سال بلوچستان می‌توانست یکی از زیباترین، مرفه‌ترین و مطلوب‌ترین مناطق خاورمیانه محسوب گردد؟ (یا شاید حتی بهتر از خود سوئیس؟) پس چگونه است که ما خود قادر به بهره‌برداری از منابع طبیعی کشورمان نیستیم؟ اگر استدلال‌های نژادی می‌توانست اعتباری داشته باشد (که ندارد) در این مورد فاقد هر نوع کاربردی می‌بود چرا که مردم ایران و اروپا در مجموع از یک نژاد بوده فرض هرگونه اختلاف ذاتی بین آنان مطمئناً باید باطل‌اندر باطل شناخته شود. اختلاف دین و مذهب نیز همانقدر بی‌پایه است چرا که در کشورهای مسیحی نیز مناطق عقب‌افتاده مانند جنوب ایتالیا، ایرلند، یونان و بیشتر کشورهای امریکای لاتین وجود دارد. پس

به قول نویسنده حکایت بلوچ «فقر سرنوشت نیست، طبیعی نیست، ابدی نیست... تحت شرایط خاصی نطفه می‌بندد، زاده می‌شود، رشد می‌کند، جلوش رانگیری مثل یک بیماری مهلک و ساری گسترش پیدا می‌کند، همه گیر می‌شود، جامعه‌ای را مبتلا می‌کند و در پی آن، سازمانها و نهادهایش پدیدار می‌گردند. وجه فرهنگی پیدا می‌کند، وجه فلسفی پیدا می‌کند، وجه اقتصادی و سیاسی پیدا می‌کند. سیستم می‌گردد.»^۷ البته حضور استعمار انگلیس در منطقه (که در کتاب نیز بدان اشاره می‌شود) با پیدایش این «سیستم» چندان بیگانه نیست. ولی باید به خاطر داشت که این حضور نسبتاً جدید است (در حدود دویست سال) و حال آن که مسائل بلوچستان سابقه‌ای چندین و چند قرنی دارد. بلوچستان طی تاریخ خود هرگز نتوانسته شهر مهمی به وجود آورد (زاهدان در زمان رضاشاه ایجاد شد و به هرحال ارتباط زیادی با مرکز بلوچستان ندارد) یا از میان قبایل بلوچ سلسله‌ای را در ایران به پادشاهی برساند. قرن‌ها است که مردم بلوچستان در مداری بسته قرار گرفته دور خود می‌پیچند که حکایت بلوچ در واقع باستانشناسی زنده همین ماجراست.

اگر «سیستم» موجود در بلوچستان یکسره کار «انگلیسی‌ها» نیست و نیز ناشی از محدودیت منابع طبیعی و مسائل نژادی و مذهبی نمی‌باشد، پس علت اینهمه عقب‌ماندگی و فقر چیست؟ چه فرقی است بین چهارچوب‌های اجتماعی و محتویات ذهنی مردم سویس و اوضاع بلوچستان و مردم آن که یکی تقریباً از هیچ همه چیز می‌آفریند و دیگری همه چیز را به باد فنا می‌سپارد؟^۸ قبل از پرداختن به این سؤال بد نیست ابعاد فاجعه را کمی از نزدیک لمس کنیم چرا که بیشتر روشنفکران ایرانی متأسفانه با واقعیات تلخ جامعه ما آشنایی کافی ندارند:

«... رسیدیم به بمپور. دهی مثل همه دهات بلوچستان؛ مردمی سیاه‌سوخته، با موهای وز کرده و غبار گرفته و چشمان آفتاب‌زده. سفیدیها: کدر و بیمارگونه؛ سیاهیها: مات؛ صورتها زرد و چروکیده - مانند پوست گرمکی که میان خاک و گل لگدمال کرده باشند؛ پیکرها نکیده لاغر؛ تا بنواهی کور و کچل و افلیج. ثلثی از مردم زمینگیر. بچه‌ها تراخمی و نزار. لول می‌زدند توی گل و لجن و خاک... چند دکان بقالی: لانه مگس و زنبور و پشه. کلبه‌های گلی با درهای حصیری: دلمهای چرکی که تاول زده بودند روی تن زمین. و راهی خاکی و باریک که می‌گذشت از میان دو جوی لجن و کلبه‌های حصیری و گلی.» (ص ۲۴)

از فهرست بیماریهای منطقه که در صفحه ۲۹۲ آمده می‌گذریم، اما در همان صفحه از قول دکتری می‌خوانیم: «دارو که هیچ، جای خود دارد، غذای مناسب هم ندارند بدهند به مریض. همان غذای همیشگی مرسوم خودشان را جلوی بیمار هم می‌گذارند. نان سوهو، خرما،

ماهی خشکیده و فاسد، همه اینها سم است برای بیمار....»

و در کنار گورستان اسپکه زنی می گوید: «همین یک ماه پیش صد نفر اینجا خاک کردیم» چرا؟ به خاطر سرخک! «سرخک که سهل است، در بلوچستان، بادی هم بوزد، به سهولت می تواند آدم ها را بریزد روی زمین، به همان آسانی که برگهای خشکیده درختان را....» (ص ۲۶).

و نیز ببینیم آب آشامیدنی اکثر مردم بلوچستان که از سیلاب های جمع آوری شده در لجن زارهایی به اسم «هوتک» تأمین می شود چگونه است:

«روزها ششصد هفتصد گاومیش، بز، گوسفند، شتر، الاغ... می شاشیدند توی هوتک و می رفتند. حالا بیشتر از آبی که مردم جمع کرده بودند و آورده بودند... شاش حیوان و وحوش جمع شده... ته هوتک» بود (ص ۱۴۴).

اینها افسانه های مربوط به گذشته دور نیست، شرح زندگی هممیهنان ما است در عصر حاضر. و نیز برای آنکه ذهنیات مردمی که در چنین شرایط رقت آوری زندگی می کنند بهتر درک شود، بد نیست به پیشنهاد صادقانه یکی از مولوی های بلوچستان توجه کنیم. باید دانست که مولوی ها اقلاً هشت سال درس می خوانند (ص ۳۱۵) و چندسالی هم در عربستان و هندوستان و پاکستان دوره می بینند و لذا سطح فکر آنان از افراد عادی بلوچ خیلی بالاتر است. مولوی مورد نظر، پس از آن که نویسنده حکایت بلوچ را در باره وجود گرگ و شغال و کفتار و اسب و شتر در تهران به باد سؤال می گیرد، سرش را تکان داده می گوید:

«عجب شهری است تهران... از مملکتی هم بیشتر است تهران... شنیده ایم اهل تهران گوه دانگ (مستراح) داخل خانه می سازند؟»

و نویسنده، ناگزیر اعتراف می کند که چنین است و او پاسخ می دهد:

«نه، این کار خوبی نیست، گوه دانگ نباید ساخت داخل حانه (بلوچ ها خ را ح تلفظ می کنند). جای شیطان رجیم است، شیطان پنهان می شود میان گوه دانگ. ریگ زیاد است در صحرا، باید مردم وقت قضای حاجت بروند بیابان، خودشان را با ریگ بیابان پاک کنند، بعد هم ریگ را پرت کنند وسط صحرا.

- بله، چشم، سفارش حضرت مولانا را می گویم به اهل تهران». (ص ۲۱۸)

وقتی شرایط زندگی و طرز تفکر حتی معدود باسواد بلوچ این است که مشاهده می کنیم، در می یابیم که فاصله بین بلوچستان و کشورهای پیشرفته از کجاست تا به کجا. اما این نابرابری ها همه معلول است نه علت: علت را باید در وجود یکی از کهن ترین نظام های ماقبل سرمایه داری یعنی نظام عشیره ای بلوچستان جستجو کرد. یکی از مشخصات اینگونه شیوه های

تولید ابتدایی نه فقط اتکاء صرف به نیروی انسان و حیوان در فرایند تولید است، بلکه سطح پایین تولید خود موجب آن می‌شود که انسانها انگیزه هر نوع پیشرفت را از دست داده شیوه‌های عقب‌مانده زندگی را امری طبیعی تصورکنند. اقتصاد بلوچستان که سخت متکی به نوعی کشاورزی و دامداری ابتدایی است شدیداً در گرو مساعدت طبیعت از نظر بارندگی و غیره است. از دست انسان جز چشم دوختن به آسمان و دعا کردن کاری ساخته نیست. برعکس، گاه حتی در تخریب منابع طبیعی و نامساعدتر ساختن محیط زیست برای پیشرفت به طوفان‌شن‌های روان و سیلابها و خشکسالیها از طریق استفاده کردن زیاد از حد از چراگاه‌ها و قطع درختان کمک می‌رساند. تولید حتی به قدر مصرف شخصی هم نیست و اگر گاهی مازادی وجود داشته باشد در اختیار سردارها و مولوی‌ها قرار می‌گیرد که آن هم دیر یا زود تبدیل به مصرف شخصی می‌شود.^۱ پس تولید فقط به منظور تأمین معیشت در حد بقا صورت می‌گیرد، نه بیشتر. (به عنوان نمونه در صفحات ۵۲ تا ۵۴ نگاه کنید به درآمد و هزینه خانواده‌های اهل هیجان - برای یک بار، اسمی با مسمی!)

مبادله در داخل بلوچستان بیشتر جنسی است (ص ۴۲) ولی تجارت با خارج از منطقه که گاه با پول و گاه تهارتری است به دست افراد غیربلوچ - معمولاً هندی یا پاکستانی - صورت می‌گیرد (ص ۳۲۱). از پول و انباشت و سرمایه‌گذاری تقریباً خبری نیست. کارهای ساختمانی و راه‌سازی در دست آذربایجانی‌ها است و بولدوزر را یک پاکستانی می‌راند (ص ۲۳۶). مکانیک هم پاکستانی است (ص ۲۳۵). وضع مسکن بهتر از وضع تولید و درآمد نیست: یا کپر است یا گِردتوپ («خلقتی بین خانه گلی و خشتی و کپر» ص ۵۵).

ساختار اجتماعی بلوچستان کلاً عشیره‌ای است. اما چون هر یک از عشیره‌های چهارگانه دارای نوعی فعالیت تخصصی است، نظام اجتماعی بلوچستان را باید نه چندان دور از «کاست» هندی دانست. مثلاً در «راسک» غیر از طایفه سعیدی یا بلیدی که طایفه حکام و سردارهاست، سه طایفه دیگر هم زندگی می‌کنند که سلسله مراتب آنها برحسب اهمیت چنین است:

۱- سعیدی ۲- داودی (که کارشان پیشه‌وری از نوع آهنگری و کفاشی و غیره و نیز لوری‌های وابسته به آنان که کارشان نوازندگی و خوانندگی است)؛ ۳- در زاده‌ها (که زعیم یا دهقان هستند و به قول خودشان دهگانی می‌کنند و دوسوم از محصول را به مالک بهره می‌دهند) و بالاخره ۴- نوکریها یا غلامها که در دشتیاری «اصل غلامها آفریقایی است» (ص ۳۱۱) ولی طایفه نوکری سرباز و قصرقند اصلشان بلوچ است (همانجا). با اینهمه، فاصله با دوران بردگی چندان زیاد نیست: «زمان پدران مولوی، برده بودند تمام بربرها، کنیز بودند زن بربرها، ولی آزاد بودند حالا، همه بندگان خدا، هیچ بلوچی غلام نمی‌خرد، نمی‌فروخت، برای

خودشان زندگی می کردند بربرها، ولی مثل قدیم، خدمت می کردند. - رسی برده بود خانواده ارباب، تن به هر کاری می دادند، لقمه نانی درمی آوردند، می خوردند، شکر می کردند. فرزندان غلامها هم کار می کردند از خردسالی.... رسم نداشتند غلامها که بچه ها را بفرستند مدرسه، امسال ناپرهیزی کرده بودند غلامها، دو سه غلام زاده را راهی مدرسه کرده بودند، راستی راستی عوض شده بود دنیا.» (ص ۲۰۱) در این دنیای «عوض شده»، مولوی ها، در کنار سردارها، در کار حکومت، قضاوت و مشروعیت بخشیدن به کل نظام شرکت دارند. سهم آنان از محصول «به عشر هست، ولی تمام عشر را به ما نمی دهند» (ص ۳۱۷). ولی در هر صورت از محل موقوفات، خیرات، صدقه و نیز هنگام عروسی ها و سایر مراسم اجتماعی و مذهبی هزینه مولوی ها و مدارس دینی تأمین می گردد و چون بلوچ ها سنی هستند «.... معارف دولتهای اسلامی هم.... مثل معارف عربستان سعودی، کویت...» کمک می کنند. (ص ۳۱۵).

جامعه بلوچ شدیداً مردسالار است. فهرست کارهای زنان را در صفحات ۳۳۹ و ۳۴۰ باید خواند تا فهمید در یک جامعه عقب مانده با زنان چگونه رفتار می شود.^{۱۰} و اما مردان. مردان «... دو وظیفه برعهده داشتند... که به انصاف خوب هم انجام می دادند... اولی که جای خود دارد، هیچ؛ دومی نشستن بود و حرف زدن...» (ص ۳۴۰) ولی چه مرد، چه زن، شخص به عنوان یک فرد، شخصیتی جداگانه از طایفه و تیره و هَلک و خانوار ندارد. «به چند تیره تقسیم می شدند طایفه ها.... هر تیره هم سر کرده و بزرگی دارد. بعد از تیره ها هم هَلک ها هستند، چند خانوار، ده تا، دوازده تا.... هر هَلک بزرگی دارد. بعد از هَلک خانوارها هستند، هر خانوار هم بزرگی دارد که معمولاً پدر خانواده است» (ص ۲۶۸ و ۲۶۹) پس جامعه بلوچ نه فقط مردسالار که پدرسالار و بزرگسالار هم هست به طوری که هر کس، همزمان چند «بزرگ» دارد. این سلسله «بزرگی» در قضیه دادشاه به خوبی مشاهده می شود (ص ۲۷۴ به بعد). آمریکایی ها فشار می آورند به شاه («بزرگ» ایران)، شاه فشار می آورد به علم «بزرگ» جنوب شرقی ایران) و علم فشار می آورد به سردارهای بلوچ تا بالاخره سردارها دادشاه را محاصره کرده به قتل می رسانند. در این گونه سلسله مراتب پر قیدوبند، آنچه وجود ندارد فرد یا شهروند است که بتواند مستقلاً در امور سیاسی و اجتماعی دخالت کند و سرنوشت خویش را خود تعیین کند. همه محکوم به تبعیت از «بزرگان» متعدد در چهارچوب فعالیت تخصصی و محدود عشیره خویش هستند.

نتیجه فرهنگی یک چنین اقتصاد و نظام اجتماعی ابتدایی روشن است. «نوشتن یاد ندارم، پدرم هم یاد نداشت» (ص ۲۰۴) گفتنی ها سینه به سینه (یا به قول خودشان از طریق «راديو بلوچ») شایع می گردد. شعر و سرود و ترانه های محلی (که در کتاب چند نمونه از آن

را می‌یابید) بسیار ابتدایی است، نظیر سرودها و ترانه‌های دیگر جوامع شبانی. از انواع دیگر هنر (رمان، داستان، نقاشی، مجسمه‌سازی، تأثر...) اثری نیست. برای نواختن فقط چند آلت موسیقی بسیار ساده و ابتدایی وجود دارد. تاریخ بیشتر به صورت اسطوره و به نظم بازگو می‌شود. از علم و محافل علمی و تفکر علمی و مجله و روزنامه نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد. از کارهای «صنعتی» و فنی فقط نجاری و آهنگری^{۱۱} و دباغی و جواهرسازی و بعضی کارهای دستی دیگر (آن هم در حد رفع احتیاجات ابتدائی اهالی) یافت می‌شود. نتیجه طبیعی اینهمه فقر و عقب‌ماندگی روی آوردن جوانان منطقه به قاچاق و مواد مخدر است، هرچند بلوچ‌ها که از سرحد و مرزهای سیاسی جدید درک درستی ندارند نمی‌فهمند چرا «تجارت» سنتی آنان باید اینک «قاچاق» نامیده شود. انفعال و سرگردانی و حیرت عکس‌العمل طبیعی مردمی است که هیچ سهمی در تعیین سرنوشت خویش ندارند.

آنچه کاملاً شگفت‌انگیز است نه فقط وجود این نظام که استمرار آن در اواخر قرن بیستم است. گرچه در رژیم گذشته برای مصرف کردن درآمد نفت کوششهایی در راه «عمران» منطقه صورت می‌گرفت^{۱۲} اما این عمران بیشتر جنبه فیزیکی داشت. کمتر به مسائل اجتماعی و سیاسی و یا به لزوم فعال کردن مردم و مشارکت آنان در برنامه‌های عمرانی توجه می‌شد. انگیزه‌ها، نهادها و فعالیتهای محلی و مردمی بکلی نادیده گرفته می‌شدند تصمیمات از بالا و بدون در نظر گرفتن وضع تاریخی و فرهنگی مردم اتخاذ می‌گردید. این درست بدان معنی است که شخصی ساده‌لوح به یک کشور پیشرفته مسافرت کرده باشد و به جای درک مجموعه نظام سرمایه‌داری پیشرفته (اعم از زیربنای علمی و فنی و فرهنگی و سیاسی و مالی و نتایج انباشت سرمایه‌های مادی و انسانی) فقط ساختمانها و جاده‌ها و زرق و برق ظواهر را «دیده» باشد.

با در نظر گرفتن عدم تحرک موجود در نظام اقتصادی و اجتماعی بلوچستان، چنانچه تحولات به «دست پنهانی بازار» سپرده شود (آنطور که مورد تأیید بانک جهانی و محافل دانشگاهی غرب است) ممکن است قرن‌ها بگذرد بدون آن که پیشرفت نسبی بعضی از مناطق ایران تأثیر محسوسی در وضع بلوچستان داشته باشد، کما آن که در ایالات متحده آمریکا نیز مناطق عقب‌مانده‌ای وجود دارد که علیرغم وجود بازار آزاد تاکنون نتوانسته در دایره پیشرفت صنعتی قرار گیرد (مانند آپالاچیا). پس برخلاف مد روز، در این که برنامه‌های ویژه عمرانی برای بهبود وضع چنین مناطقی ضروری است تردید نمی‌توان کرد. اما مشکل بعدی درست در قابلیت، پاکدامنی و توان سیاسی دستگاه‌های اجرایی است. متأسفانه یکی از مشخصه‌های کشورهای عقب‌مانده آن است که دستگاه‌های سیاسی - اداری آنها فاقد دیدگاه‌های علمی، فاقد قابلیت و کارآیی اجرایی و نیز فاقد درستی و تقوی لازم برای ایجاد تحولات بنیانی

می‌باشند. در سراسر کتاب فغان مردم از دست مأموران دولت به هواست (داستان مُرگ و ژاندارم را در صفحه ۱۶۷ حتماً بخوانید). تنها نسبت به آموزگاران و مأموران بهداشت مردم نظر لطفی دارند که اینان هم به نوبه خود از نداشتن امکانات آه و ناله داشته یا پا به فرار می‌گذارند.

در مقابل اینهمه مشکلات درونی و شاید با توجه به تجربه «چهار ببر» خاور دور عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که تنها راه نجات توسل جستن به سرمایه و تکنولوژی خارجی است. تصور بر این است که اجرای چند طرح بزرگ توسط خارجی‌ان در یک منطقه عقب‌افتاده، ضرورتاً تحولاتی را در آنجا آغاز می‌کند که نتایج آن در طول زمان ممکن است به همه زمینه‌ها سرایت کند. تجربه تلخ شرکت نفت ایران و انگلیس در خوزستان ثابت کرد که حضور یک موسسه بزرگ خارجی در منطقه خود به خود موجب تغییر وضع مردم آن منطقه نمی‌گردد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز نه فقط راه برای سرمایه‌گذاران خارجی باز بود، بلکه انواع و اقسام مشوق‌ها، منجمله حق کاپیتولاسیون، به آنان اعطاء شده بود. اما نتیجه ربع قرن تسلیم بلاشرط کشور به خارجی‌ان چیزی جز شکست شاهانه نبود. گروهی دیگر نیز می‌پندارند، به جای متوسل شدن به خارجی‌ان باید در انتظار دیکتاتوری روشن ضمیر مانند پطر کبیر، فردریک بزرگ و یا آتاتورک در همسایگی خودمان بود. آنان نیز فراموش می‌کنند که رضاشاه خود کاریکاتوری بود از همین خیالپردازی‌های ساده لوحانه. در حقیقت یکی از مشخصه‌های عقب‌ماندگی همین باورداشتن به اقدامات شگفت‌انگیز یک رهبر مقتدر و خیرخواه است، والا پیشبرد ملتی کار یک نفر نیست^{۱۳}. اگر دیکتاتوری یا سرمایه‌گذاری خارجی می‌توانست گره‌ای از مشکلات ایران بگشاید، این کشور می‌بایست در طول حکومت پنجاه‌ساله رضاخان و فرزندش به یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان مبدل شده باشد (که نشد) پس آزمون راه و روشی که قبلاً آزموده شده خطاست تجربه نشان داده است که کشورهایی توانسته‌اند سرمایه‌گذاری و تکنولوژی خارجی را در راه توسعه ملی به خدمت گیرند که قبلاً مسائل اساسی جامعه خود را حل کرده باشند والا سرمایه‌گذار خارجی نمی‌تواند قصدی جز به دست آوردن سود (و آن هم به نرخی بالاتر از آنچه در کشور خود او رایج است) داشته باشد. مشکلات پیشرفت واقعی به حدی است که بسیج همه نیروهای مبتکر و خلاق جامعه ضروری به نظر می‌رسد و این میسر نیست مگر آن که جامعه با درایت کافی آنچنان نظام و سازماندهی سیاسی‌ای را کشف کند که در عین بهره‌مند بودن از پشتیبانی مردم، از نظر تقوا، دید علمی و قدرت اجرایی نیز دارای قابلیت‌های لازم باشد. فراموش نکنیم که کشورهایی نظیر آلمان و ژاپن و ایتالیا، در گذشته‌ای نه چندان دور، وضع بهتری از ایران نداشته‌اند. پس گرچه معمای پیشرفت یقیناً معمای ساده‌ای نیست، اما بدون راه‌حل نیز نمی‌باشد. اصولاً انقلاب همیشه کوششی است برای پیدا کردن راه‌حلی

اساسی برای مشکلات به ظاهر لاینحل جامعه. برای آن که بدانیم انقلاب اخیر ایران چه تأثیری در وضع مردم بلوچستان داشته، باید در انتظار جلد‌های بعدی حکایت بلوچ باشیم. اما همینقدر باید توجه داشت که اگر انقلاب توانسته باشد نظام عشیره‌ای را درهم کوبیده، مردم را از پرداخت سهم مالکانه و سایر عوارض قرون وسطایی نجات داده، انبوه مردم را به صورت شهروندانی فعال و آگاه در مبارزات سیاسی و اجتماعی وارد صحنه کرده باشد و نیز با فعال ساختن امکانات طبیعی و انسانی منطقه سطح تولید را بالا برده و مردم را به سرنوشت اقتصادی سرزمین خود علاقمند و امیدوار ساخته باشد، در آن صورت انقلاب را باید پدیده‌ای موفق و ارزشمند به حساب آورد.



1. "Aspects of the Social Geography of the Province of Sistan / Baluchestan, Iran." University of Durham, June 1980.

۲. از آن جمله: چاه بهار، سازمان برنامه، ۱۳۵۰، آدم‌های سه قران و صناری، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸، قلعه‌چاپ مازیار، ۱۳۵۸، نتایج حاصله از ده سال اصلاحات ارضی در رابطه با منابع آب وزارت آب و برق، ۱۳۴۶. *رساله‌های علمی انسانی*

۳. مانند: علل مهاجرت و مسائل مهاجرین ایرانی به امارات خلیج فارس، مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان، سال ۱۳۵۴. در حدود بیست جلد مطالعه در باره شهرها، قبایل و مناطق روستائی از طرف سازمانهای فوق‌الذکر در نسخ معدود منتشر شده که جز در کتابخانه سازمان برنامه و کتابخانه‌های شخصی دسترسی بدانها مشکل است.

۴. و نیز به شیوه خود مردم بلوچ که آن هم ممکن است متأثر از روابط نزدیک با عربستان باشد. «مذهب بلوچ‌ها سنی حنفی است و رفت‌وآمد فراوان بلوچ‌ها به عربستان، تأثیر زیادی بر بلوچ‌ها گذاشته است و رسومشان را گاهی همانند رسوم عربها کرده است» (ص ۱۱۳).

۵. خواهیم دید که این سرگردانی در چهارراه موسوم به «چه کنم؟» تنها سمبل بیکاری و انزوا و درماندگی و اسارت جوانان شهر زاهدان نیست؛ فریاد خاموش فرد فرد مردم خطه وسیعی از

سرزمین ما است که نویسنده ما را به اعماق آن می برد.

۶. فصل ۱۶ کتاب را به دقت باید خواند تا در باره کشت محصولات بسیار گرانقیمت مانند نارگیل، انبه، لیموعامانی، زیتون، خربزه درختی، کیوی، انواع خرما، انواع مرکبات، پنبه، حنا، حبوبات، برنج.... واقعا شگفت زده شد. میزان برداشت محصول نیز گاه باورنکردنی به نظر می رسد: «خیلی صرف دارد یونجه کاری، ۱۹ چین می دهد یونجه در گرم بید و دشتیاری.... هیچ کجای ایران یونجه به این خوبی محصول نمی دهد». (ص ۲۴۰) بی جهت نیست که بلوچستان را «هندوستان ایران» خوانده اند.

۷. محمود زندمقدم، «نهادی شدن فقر، چگونگی شکل گیری جهان فقرا»، مجله سُنبله، شماره ۳۴، دی ماه ۱۳۷۰، صفحه ۲۳.

۸. این مقایسه با سوئیس به منظور ردّ بعضی از استدلال های نادرست نباید خود موجب رادیدایش این تصور شود که سوئیس بهترین الگو برای پیشرفت بلوچستان است، یا که در صورت فعال شدن امکانات درونزای منطقه، بلوچستان روزی تبدیل به سوئیس خواهد شد!

۹. تنها نمونه امیدبخش ابتکار شخصی و سرمایه گذاری در امور تولیدی را می توان در گرم بید مشاهده کرد (ص ۲۳۵ به بعد). یکی از سردارها چاه آب حفر می کند، از بولدوزر و تراکتور استفاده می کند و انواع و اقسام میوه ها و گیاهان را برای آزمایش از کشورهای دیگر به منطقه می آورد.

۱۰. نقش زنان در تولید کشاورزی و دامداری و باغداری (علاوه بر مهم ترین نقش آنان یعنی پرورش نسل های بعدی) هرچند بسیار مهم است ولی کمتر مورد توجه قرار می گیرد. جای خوشوقتی است که از سال ۱۳۶۵ به بعد وزارت کشاورزی در چند استان اقدام به آموزش دادن به زنان روستایی نموده، ولو با کادر و امکاناتی بسیار ناچیز.

۱۱. شرح یک «کارگاه» آهنگری منطقه را در صفحه ۳۰۵ می توان خواند (که خواندنی است)

۱۲. اگر چه برنامه عمران منطقه ای ایالت کنسولت در سیستان و بلوچستان به علت انتقال بخشی مهمی از بودجه سازمان برنامه به ارتش قبل از اولین سفر آقای زندمقدم به بلوچستان تعطیل شده بود، جای ارزیابی مختصری از آن برنامه در این کتاب خالی است.

۱۳. ببینید این نکته در ادبیات بسیار ابتدایی بلوچ چگونه متبلور شده است:

«کی می شود بیرون بیاید، از میان غبار، سواری دلیر و مردم دار، مدد کند آدم های خسته را، یاری دهد به افتادگان و دلتنگان، خار برگیرد از پاهای رنجور، گرد برگیرد از دل های پرغبار....؟» (ص ۱۷۶).



نشر مرکز منتشر کرده است:

ساختار و تأویل متن (۲ جلد)

تألیف: بابک احمدی

جلد اول: نشانه‌شناسی و ساختارگرایی

کتاب نخست درباره‌ی تکامل تاریخی روش ساختاری پژوهش متون ادبی است. بحث با زیان‌شناسی سوسور و منطق پیرس آغاز می‌شود و ادامه‌ی آن به شرح نظریه‌های ادبی اندیشگرانی می‌رسد چون شکلوفسکی، یاکوبسن، باختین، موکاروفسکی، اسپیتزر، پروپ، یولس، یرمون و گرماس.

در کتاب دوم از اندیشه‌هایی بحث شده است که مهمترین نظریه‌پردازان ساختارگرا در سه دهه‌ی اخیر در زمینه‌ی بررسی متن ادبی ارائه کرده‌اند، متفکرانی چون لوی استروس، فوکو، بارت، تودورف، ژنت، کریستوا و اکو.

جلد دوم: شالوده‌شکنی و هرمنوتیک

کتاب سوم به روش شالوده‌شکنی متن می‌پردازد که دریدا پایه گذاشته است. نقد این متفکر از «متافیزیک حضور»، اندیشه‌های بلوم، دمان و دیگر شالوده‌شکنان و نیز نظریه‌های ادبی فیلسوفان پسامدرنیست چون دلوز و لیوتار در این کتاب آمده است.

کتاب چهارم درباره‌ی تکامل تاریخی و مباحث اصلی آیین هرمنوتیک است، از روش تأویل متون مقدس تا آخرین آثار نظریه‌پردازان «مکتب دریافت متن». در این راه اندیشه‌های نیچه، فروید، هوسرل، هیدگر، گادامر، هرش، ریکورز، آیزر و یاس درباره‌ی تأویل متن طرح شده‌اند. کتاب دوجلدی «ساختار و تأویل متن» در ۱۱۳۴ صفحه به بهای ۶۴۰۰ ریال از سوی نشر مرکز منتشر شده است.

تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان رهی معیری - شماره ۳۴ - کد پستی ۱۴۱۴۶ تلفن: ۶۵۵۶۶۳